

قصه ذوالقرنین

از تفسیر عتیق

غلامرضا ارژنگ

سالها بود که در میان کتابهای خطی خود تفسیر کهنه‌ای از قرآن می‌دیدم که صفحات اول و آخر آن افتاده و از نام مؤلف و کاتب و تاریخ تألیف و کتابت در آن اثری نبود.

مطالعه «یوسف و زلیخا» از جمله مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی، که زیر نظر دکتر خانلری و دکتر ذبیح‌اله صفا استادان دانشگاه از روی نسخه خطی تفسیر تربت‌جام موجود در موزه ایران باستان چاپ شده است مرا متوجه شباهت کامل آن با داستان یوسف و زلیخا که در تفسیر خطی مزبور خوانده بودم کرد. پس از تطبیق، صرف نظر از جا افتادگی‌هایی که در یوسف و زلیخای چاپ شده از روی نسخه موزه، و گاهی در نسخه خطی خویش بنظر رسید و نیز با چشم‌پوشی از برخی تفاوت‌های ناچیز مطابقت آندو مسلم شد. و تطبیق قصه اصحاب رقیم و اصحاب کهف این نسخه با مثنوی که از تفسیر تربت‌جام در صفحه‌های ۲۱۸-۳۳۹ دوره هشتم سخن بچاپ رسیده یکی بودن اصل آنها را ثابت کرد.

در باره این تفسیر یادداشتی از دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه در صفحه ۴۴۸ دوره هشتم سخن درج گردیده و قصه دیگری از آن بنام قصه بلقیس و هدهد در صفحه ۵۳۷ دوره سیزدهم سخن آمده است که در مقدمه آن چنین نگاشته‌اند «این کتاب در قرن ششم نوشته شده است و مبنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوریست.»

دکتر خانلری در مقدمه چاپی «یوسف و زلیخا» نوشته است که «مؤلف تفسیر و تاریخ تألیف آن ببقین معلوم نیست، و چون نسخه دیگری از آن بدست نیامده اکنون نمیتوان در این باب رأی قطعی اظهار کرد. این نسخه در سال ۵۸۴ هـ برای مطالعه غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن‌سام امیر غوری کتابت شده...»

دکتر ذبیح‌اله صفا در جلد دوم تاریخ ادبیات خود در صفحه ۹۰۲ در باره آن چنین می‌نویسد:

«این تفسیر فارسی از نمونه‌های عالی نثر پارسی است که در قرن پنجم تألیف شده است. مؤلف آن بنا بر قول حمدالله مستوفی و حاج خلیفه ابوبکر عتیق بن محمد الهروی سورآبادی» و از معاصران آل‌بدر اسلان سلجوقی بود و اگر این قول درست باشد باید سورآبادی در حدود

۴۶۵-۴۵۰ که دوره سلطنت سلطان آلپارسلانست زنده بوده و بنا بر این در اواسط قرن پنجم هجری زندگی میکرد. از تفسیر سورا بادی نسخی در کتابخانه‌های موزه ایران باستان و ایندیآفیس انگلستان و کتابخانه‌های برلین و درسدن و چند نسخه در کتابخانه‌های استانبول و غیره موجود است، نثر این کتاب از جمله نثرهای شیوای پارسی و پراز لغات و اصطلاحات و ترجمه تحت‌اللفظ عبارات و ترکیبات قرآن بزبان دری است، و چون مؤلف کوشیده است در هر یک از این موارد کلمه‌ی و ترکیبی بدست آورد، کتاب او در حکم کتاب لغت سودمندی برای زبان پارسی درآمده است.

آقای دکتر مهدی بیانی نیز در مجله پیام نو مقاله‌ای تحت عنوان «تفسیر فارسی عتیق یا سورا بادی» درباره این تفسیر نگاشته‌اند.

اینک قصه ذوالقرنین را از روی نسخه خطی خویش بعنوان نمونه با تغییرات زیر که بمنظور سهولت خواندن آن، در آن داده شده بنظر خوانندگان عزیز می‌رساند.

۱- گاف فارسی که در متن دارای یک سرکش بوده در این نمونه بشیوه امر و بادوسرکش نوشته شده است.

۲- علامت نکره در آخر کلمات مختوم به (ها) غیر ملفوظ، که در اصل بشکل (ه) آمده است در این نمونه بشکل (ای) نوشته شد.

۳- در اصل در دو جا که کلمه اسکندر آمده بشکل (اسنکدر) نوشته شده است.

۴- چند مورد که احتمال جا افتادگی حرف یا حروفی میرفت، آن حروف داخل () گذاشته شده و با علامت * مشخص گشته است.

ضمناً برای آسانی خواندن، متن نمونه نقطه گذاری شده است و معنی لغات مشکل در پایان متن آمده است.

قصه ذوالقرنین

و یسئلونک عن ذی القرنین و این سؤال از آن سه سؤال است که اهل مکه از قول اهل مدینه مصطفی را پرسیدند. حدیث روح و حدیث اصحاب الکهف و حدیث ذوالقرنین. قل سألوا علیکم منه ذکراً. بگو یا محمد زود بود که بر خوانیم بر شما از وی یاد کردی. ذوالقرنین اسکندر رومی بود ابن القیصر و گویند مصری بود ویرا ذوالقرنین گفتند از بهر آنک وی قوم کافران را با (۱) دین حق خواند. ایشان بروی خروج کردند، ویرا زخمی زدند بربیک نیمه سر، وی در آن هلاک شد. خدای ویرا زنده کرد دیگر باره او را زخمی بر [نیمه] * دیگر سرش، در آن هلاک شد دیگر بار خدای او را زنده کرد. آن نشان بر سروی بدید (۲) بود؛ ویرا ذوالقرنین از بهر آن گفتند. و نیز گفته‌اند (۳) که ویرا از بهر آن ذوالقرنین گفتند که ویرا دو گیسو بود بزرگ مروارید بافته، و گفته‌اند ویرا از بهر [آن] * ذوالقرنین (از آن) (۴) گفتند که وی بخواب دید دو کنار قرص آفتاب را بگرفت و وقت طلوع و وقت غروب، دیگر روز آن خواب را بر معبران عرضه کرد ویرا ذوالقرنین نام کردند. و گفته‌اند او را ذوالقرنین از آن گفتندی که دوسر داشت و الله اعلم.

وی مملکت (۵) همه جهان بگرفت. در اخبار است که از مسلمانان، دوتن بودند که ملک همه جهان بگرفتند. سلیمان بن داود و ذوالقرنین، و باول که بمقام پدر بنیشت ویرا ندیمی بود نیک مرد او را باحق خواند، اسکندر بر روی خشم گرفت ویرا حبس کرد، خدای تعالی فریشته ای را بفرستاد تا سقف آن زندان را بشکافت ویرا بخانه رسانید، سجان ملک را بگفت، او را باور نداشت تا که آن شکاف زندان را بدید، ندیم وی در کوه شد، نماز میکرد. ملک بالشکر عظیم قصدوی کرد تا او را بگیرد. صاعقه ای در ایشان افتاد همه را بسوخت. ملک بیدار گشت. ندیمش باوی آمد او را تعلیم خیرات کرد تا بسبب وی جد کرد در نصره دین خدای، ملکی را که مقهور کرد دارا بود و گویند داریوش ملک فارس بود. ذوالقرنین بوی نامه نوشت بدعوت و توحید خواند. دارا بدان نام نوی استخفاف کرد و جواب باز نوشت که من داریوش ملک الدنیا الی ذی القرنین اللص و بانامه تازیانه ای فرستاد، کره ای و یا قوتی و انبانی کنجد و تابوتی بر (۶) زر، تا عقل ویرا تجربت کند چون رسول در رسید ذوالقرنین بفرمود تا ایشان را برهنه کردند، گفت گرم دزد چنانک ملک شما گفت (و) (۷) فعل دزدان این بود آخر ایشان را بنواخت گفت بهر چه دارا فرستاده است من فال گرفتم. اما دره (۸) سوط عذاب است که مرا بروی دست بود. اما کره [نش] آن* نست که ملک جهان مرا گرد شود چون چنین کره. اما یا قوت نشان روشنایی (۹) کار من است. اما تابوت زرین نشان خزاین اوست که همه بمن رسد. اما انبان کنجد نشان لشکر اوست و لشکر من نصره خدای است چه خطر (۱۰) باشد عدد انبان کنجد را در جنب نصره خدای. رسولان را باز گردانید و قصد دارا کرد. بمراق آمد باوی حرب کرد، هفت شبان روز حرب می کردند. دارا کشته شد. ذوالقرنین همه املاک او را بر گرفت، پس گفت مرا همی باید که قاتل دارا را ببینم و او را بخلمتها بنوازم. دو وزیر، او را گفتند که او را ما کشتیم (۱۱) رضاء تور [۱] * وی گفت شما که او را نشایستید مرا هم نشایید، بفرمود تا هر دو را بر سر گور دارا بکشند. چون خوراسان [و] * عراق بگرفت قصد دهند کرد. فور (۱۲) ملک هند پیش وی آمد بالشکر عظیم با بیست هزار پیل. ذوالقرنین پس حکماء خویش را گفت چه حیلت بازان پیلان که اسبان در پیش ایشان بنایستند. فرمودند تا اسبان کردند از مس و میان آن بر (۱۳) نفط کردند و آنرا بر گردونها و میان آن آتش در زدند تا همه آتش گشت آنکه مصاف بر کشیدند. فور ملک، پیلان را فراپیش آورد، لشکر اسلام اسبان آتشین را فراپیش کردند. پیلان خرطوم بران اسبان آتشین می زدند، خرطوم ایشان می سوخت. پیلان از درد آن باز پس گشتند و خود را بر لشکر فور ملک افکندند همه هزیمت شدند. فور را بگرفتند و همه هند را بگرفتند و هر شهری که بگرفتند حکما و صنایع ایشان را با خود ببردی تا تدبیرها و حیلتها می کردند و او را. نیز خدای تعالی او را علم و طریق چیزها بداده بود، و دولشکر بود او را، یکی از نورویکی از ظلمت، لشکر نورا و در پیش می رفتید (۱۴) و لشکر ظلمت از پس، تا از پیش راه می بردندی بدانچ خواستید (۱۴) و از پس ایمن بودی از دشمنان. از روم فرورفت تا بحد مغرب. آنکه بگشت بسوی مشرق تا بجای بلغا (۱۵) رسید و آن شهر بر کناره دریا بود، عظیم، هرگز کس بر آن دست نیافته بود که از دریا بدان راه نمی یافتندی وی بفرمود تا بر کناره دریا مناره ای بلند

کردند، بر سر آن مناره آئینه‌ای عظیم از آهن چینی بنهادند مقابل آفتاب، تا چون آفتاب بر آمدی شمع بر آن آینه افتادی، بعکس بازان شهر افتادی و باز یافتید (۱۴)، آن شهر چوبین بود، آتش در خان و مان ایشان افتاد، ایشان بفریاد آمدند، صلح خواستند، گفتند (۱۶) بازگرد تا ما خطبه بنام تو کنیم و سه چیز دهیم که آنرا مانند نبود. حکیمی که در همه جهان بعلم و بصارت او نبود، واسبی که در روزی سیصد فرسنگ برود، و تینی که بر کوه خاره زنی ببرد. پس آن حکیم خواست که حکمت خود فرادوالقرنین نماید خنبره‌ای بر (۱۳) روغن گاو کرد بفرستاد. ذوالقرنین بفرمود تا آنرا بر سوزن درزدند (۱۷) و باوی فرستاد. حکیم آن سوزنها را آئینه‌ای روشن کرد و باوی فرستاد. او بفرمود تا آن آئینه را هر دوروی روشن کردند باوی فرستاد. حکیم گفت احسنت و مسلمان شد گفتند (۱۶) این چه معنی بود؟ گفت آن خنبره روغن که فرستاد [م] * نمودم که من بر (۱۳) علم چنانک خنبره‌ای. او جواب داد که هر چند که چنین است، هم علم مرا در آن جای هست چنانک درزن (۱۸) را در خنبره روغن جای است. وی (۱۹) مران درزن (۱۸) را آئینه کرد. نمود که علم من چون آئینه روشن است. آئینه را دوروی روشن بکرد تا بنماید که علم معرفت خدا باید تا آئینه را هر دوروی روشن بود. من دریافتم، ایمان آوردم، آنکه چون ذوالقرنین همه جهان بگرفت، وقتی نشسته بود، از مرگ یاد کرد، زار بگریست. گفتند چه افتاد ملک را؟ گفت وای از مرگ که آخر بیاید مرد. پس گفت هیچ حیلتم نماند که نه من بگردم تا جهان بگرفتم. اکنون شما حیلتی دانید مرگ را؟ حکما گفتند (۱۶) مرگ را هیچ حیلتم نیست مگر آنک آب حیوان خوری تا بمانی. گفت از کجا جویم آب حیوان؟ گفتند از تاریکی (۲۰) گفت در تاریکی از جانوران چه ببیند؟ گفتند (۱۶) مادیان بگر. بفرمود تا بیست هزار مادیان بگر بگزیدند و سواران بر نشانند، و خفر را در پیش ایشان کرد تا از پیش بشود و چشمه حیوان را بجوید. خفر بیافت، وی نیافت نومید باز گشت با خانه خویش رسید، فریشته‌ای بوی آمد، چیزی مانند گوه گران بوی آورد، گفت این را بسنج. بفرمود تا آنرا بتراز و بسنجد. هیچ سنگ بازان برابر نیامد. بفرمود تا بکبان (۲۱) بسنجد، هم بر (۲۲) نیامد. بفرمود تا بکشتی بسنجد، هم بر نیامد. فریشته گفت مشتکی خاک بازان بسنج. بسنجد (۲۳) خاک گرانتر آمد، گفت بدیدی، این مثل آنست که او را خاک سیر داند کرد، آنکه اجلس فرار رسید.

۱- با = به.

۲- بدید = پدید.

۳- در اصل (گفتند) آمده ولی (گفته‌اند) مناسب‌تر است و شاید در اثر خطای ناسخ یا

رسم الخط زمان باشد.

۴- (از آن) از نظر عبارت زاید بنظر می‌رسد.

۵- ملکیت مناسب‌تر است.

۶- همه جا بر شکل بر نوشته شده است و ممکن است اینها نیز چنین باشد.

- ۷- (و) زاید بنظر میرسد.
- ۸- دره... و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که برهم بدوزند یا برهم بیافند و گناهکاران را بدان تنبیه سازند... و بکسر اول در عربی آلت ضرب و زدن را گویند. (برهان قاطع. مصحح دکتر محمد معین)
- ۹- در متن خطی (روشنای) نوشته شده است.
- ۱۰- خطر = بروزن نظر، بمعنی قدر و منزلت و شأن و شوکت و عظمت باشد (برهان قاطع. م.م.)
- ۱۱- چنین است در نسخه خطی ولی بقرینه عبارت (کشمیم) درست است.
- ۱۲- فور = بروزن مور، نام رأی کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و اسکندر او را کشت (= پور = porus و آن نام رای شهر کنوج (قنوج) بود بزمان اسکندر که در مقابل او مقاومت کرد و اسیر گردید و مورد عضو او قرار گرفت...) (برهان قاطع. م.م.)
- ۱۳- بر = پر
- ۱۴- می رفتید = می رفتی، خواستید = خواستی، باز یافتید = باز یافتی (سبک کتاب)
- ۱۵- جابلغا = جابلقا = باقات بروزن جابلسا، شهر است بسرحد شرق... (برهان قاطع. م.م.)
- ۱۶- گفتند، در اصل نسخه بیشتر جاها بشکل (گفته اند) نوشته شده است.
- ۱۷- مفهوم این جمله بسیاق عبارت آنست که در آن سوزن ریختند و شاید اصل جمله بشکل دیگر بوده است.
- ۱۸- درزن = بروزن ارزن بمعنی سوزن باشد... (برهان قاطع. م.م.)
- ۱۹- بنا بسیاق کلام باید این جمله چنین باشد (من مران درزن را آینه کردم. نمودم که علم من چون آینه روشن است.)
- ۲۰- تاریکی = ... ظلمت، تیرگی، سیاهی؛
ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است (گلستان ۳۷) (برهان قاطع. م.م.)
- ۲۱- کبان = کبان = بروزن و معنی قبان است. (برهان قاطع. م.م.)
- ۲۲- هم بر = بروزن قنبر بمعنی همراه و قرین - و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است. (برهان قاطع. م.م.)
- ۲۳- بسنجت = بسنجت = وزن کرده بسنجید.